

گفت‌وگو با جلال ستاری

درباره تئاتر، ادبیات و فرهنگ به بهانه سالروز تولدش

مردی به‌وسعت فرهنگ

محسن بوالحسنی
خبرنگار

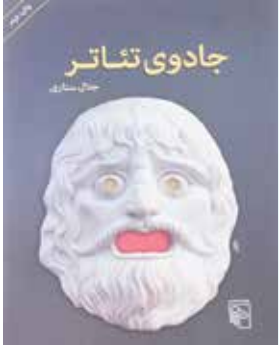
روزنامه‌نگاری از آن دسته حرفه‌هاست که شیرینی‌ها و بخت‌هایی در خود دارد که در هیچ شغل و حرفه دیگری (البته برحسب روحیات اشخاص) نمی‌توان نمونه‌اش را پیدا کرد. یکی مثلاً گفت‌وگو و نشست و برخاست با آدم‌هایی است که همیشه آرزوی دیدارشان را داشته‌ای و حالا عمر و بخت روزگار همراهی کرده یا نکرده که این معاشرت دست بدهد یا نه. یکی از خوشبختی‌های نگارنده این سطور اما اقبالی است همیشه ذوق‌آور که حتی یادآوری خاطره‌های دیدار با کسی را برایش هریار هیجان‌انگیز است. دیدار با مردی که باید او را از شاخص‌ترین اسطوره‌شناسان، تئاترشناسان و نظریه‌پردازان حوزه فرهنگ و اندیشه در ایران دانست و در مجموع و زیر سایه همه اینها یک انسان والا مقام، خاضع و فروتن. او جلال ستاری است. نویسنده، پژوهشگر و اسطوره‌شناسی که سال ۱۳۱۰ در رشت به دنیا آمد و به قول و تکیه‌کلام خودش «تا امروز روز» بیش از ۹۰ اثر با ارزش تألیف و ترجمه در زمینه‌های افسانه‌شناسی، ادبیات نمایشی و نقد فرهنگی منتشر کرده که یکی از یکی درخشان‌تر. در واقع این صفحات، تقدیم می‌شود به جلال ستاری بزرگ، به بهانه تولدش؛ با این حسرت که این ویروس لعنتی و حرمت خلوت و دیگر پاینده‌های بهداشتی اجازه نمی‌دهد که دیداری با او تازه کنیم و دل نمی‌دهد که به بهانه قلمی و صفحه‌ای و تبریک تولدی، از وقت استراحت او بگیریم؛ آن‌هم در روزگاری که سلامت او و دیگرانی چون او بر هر چیزی ارجح است. این صفحه تقدیم می‌شود به مردی که سینه و حافظه‌ای دارد پر از داستان‌های عجیب و غریب و تلخ و شیرین

از روزگاری دور و چهره‌هایی که با آنها دوستی نزدیک داشت که امروز دیدارشان حسرت بسیاری از هم‌نسلان ما در حوزه فرهنگ است. از ژان پیازه و یونگ فرنگی تا جمال‌زاده ایرانی و بسیاری دیگر. کوتاه‌تر بنویسیم درباره ستاری که شرح بر زندگی و کارنامه درخشان او اضافه‌گویی و تکراری نویسی است. ستاری در سوئیس درس خواند. تقریباً همه‌جا در شرح حال و زندگینامه او نوشته شده که او از همین کشور دکتر گرفت اما این واقعیت ندارد. ستاری اما داستان پایان تحصیلاتش در سوئیس را این‌طور روایت می‌کند که «همان زمان، تحصیل در مقطع دکتر را نیمه‌کاره رها کردم و به دلیل شرایط خاص خانوادگی به ایران برگشتم» و شاید تنها سؤالی که هرگز در این گفت‌وگوها دوست نداشت به آن پاسخ بدهد و حتی درباره‌اش حرف بزند، موضوعی بود که برای ارائه پایان‌نامه‌اش در نظر گرفته بود. ژان پیازه بزرگ یکی از استادان ستاری در سوئیس بود که مثل کارل گوستاو یونگ در رشته روانشناسی درس خواند و مثل پیازه دغدغه‌ای فراتر از روانشناسی فردی داشت و تمرکزش را بر روانشناسی جمعی و شناخت تأثیر مثبت یا منفی کهن‌الگوها و اسطوره‌ها و افسانه‌ها در ناخودآگاه جمعی گذاشته بود و ستاری هم که به گفته خودش یک بار دیدار کوتاهی با یونگ داشته که درواقع رقیب علمی پیازه بوده و سلسله مباحث علمی در آن روزگار با هم داشته‌اند. گفت‌وگوی پیش‌رو، بخش‌هایی از کادر بیرون مانده و کمترخوانده شده‌ای از مجموعه گفت‌وگوهای با جلال ستاری است که می‌خوانید.

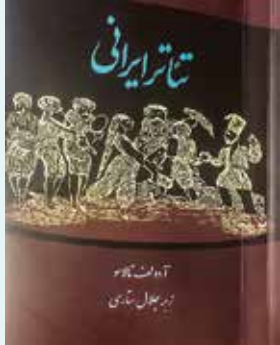
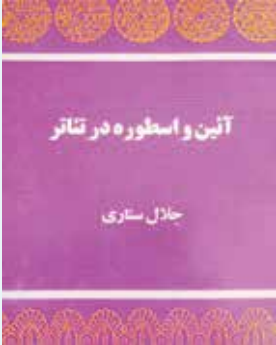
عشق دیرینه به تئاتر

ستاری از همان ابتدای نوجوانی به تئاتر علاقه داشت و در هنرستان هم درس هنرپیشگی خوانده بود. وقتی هم وارد سوئیس شد و در جمع هم‌دوره‌هایش مثل داوود رشیدی قرار گرفت هر کاری کرد تا بتواند ارتباط خود را با تئاتر نزدیک‌تر کند، حتی برای داوود رشیدی هم بازی کرد اما سرنوشت او را به سمت دیگری می‌برد. با این‌حال حوزه گسترده فرهنگ را به ستاری این اجازه را می‌داد که تئاتر را هم طوری زیرسایه تحقیق، پژوهش و ترجمه‌های خود ببرد و هنوز که هنوز است آثار او در این حوزه را باید جزو بهترین‌ها یا

تحلیلی هم پیرامون نقطه‌ضعف‌ها و قوت‌های تئاتر ایرانی ارائه می‌دهد. خودش درباره این کتاب می‌گوید: «یکی از نقطه ضعف‌های تئاتر ما تأثیرپذیری یا حتی شاید بشدت زیر سایه ادبیات قرار گرفتن‌اش است. در واقع نکته اینجااست که اگر هنر نمایش یعنی تئاتر، روی سخنش با توده‌های مردم است پس باید از عمومی‌ترین نگرانی‌های مردم حرف بزند و دغدغه‌ها و نگرانی‌هایشان را در قالب اسطوره‌هایی که همه مردم با آنها آشنا هستند، بیان کند.» یا مثلاً ستاری کتاب دیگری در حوزه نمایش



ستاری خودش در توضیح این کتاب می‌گوید: «فی‌الواقع این کتاب ماهیت ستاری داستان این کتاب و ترجمه‌اش را این‌طور شرح می‌دهد: «در زمان مظفرالدین شاه، آدولف تالاسو مقاله‌ای تصور در یکی از مجله‌های بسیار معتبر و معروف فرانسه چاپ کرده به اسم «تئاتر ایرانی». من این مقاله را تمام و کمال و عیناً ترجمه کردم و لحظه ترجمه با اینکه به نکته‌هایی درباره اطلاعات او تشکیک داشتم اما نخواستم در متن دست‌بیرم بیاچیزی کم و زیاد کنم. مثلاً نویسنده از لحاظ تاریخی خاصه در باب تشیع و تسنن کمی به بیراهه می‌رود که خب شاید در آن دوران دلایل زیادی بشود برای این مسأله آورد که از آن می‌گذرم. خب آن زمان این آدم به ایران آمده و تصوراتش بر همین اساس شکل گرفته و دیده‌هایش را مکتوب کرده و خلاصه اینکه چیزی که تالاسو درباره



حتی بهترین کتاب‌ها در حوزه تحقیق و پژوهش در زمینه تئاتر و آیین و اسطوره‌هایش دانست؛ مثلاً می‌شود به کتاب «آئین و اسطوره در تئاتر» اش اشاره کرد که کتابی است مرجع که در واقع، دومین جلد از کتاب «نماد و نمایش» است و برخی از مقاله‌های آن سال‌هایی نه چندان دور در «مجله نمایش» چاپ شده است، یا کتاب «جادوی تئاتر» که باید آن را به همه اهل تئاتر پیشنهاد داد و کتابی است به قلم خود ستاری که دربرگیرنده خاطرات او از دوران هنرستان است و تحصیل در رشته هنرپیشگی و حرف و بحث درباره تئاترهایی که جزو تئاترهای مورد علاقه او هستند. ستاری در این کتاب مهم از زاویه اول شخص، تحلیل و دیده‌های خود را از تئاتر قبل و بعد از انقلاب روایت می‌کند و البته به جریان‌شناسی تئاتر در ایران هم می‌پردازد و ضمن آن



جمال‌زاده که به

ایرانی به فرنگ آمده تا زمانی که خلافتش ثابت نشود بدبین بود اما وقتی این بدبینی کنار می‌رفت و کسی را باور می‌کرد در دوستی از هیچ چیز دریغ نداشت و هر چه می‌دانست و در توان داشت چه مالی و چه معنوی را دو دستی گزافه‌گفتن و لاف و مبالغه هم خیلی بدش می‌آمد و از رفتارهای نمایشی بیزار بود

نامه‌نگاری و دیدار با جمال‌زاده

من با داوود رشیدی و احسان نراقی و دیگرانی که هم دوره بودند روزگاری داشتیم آن‌جا. چه سفرها رفیقیم و چه کارها کردیم. در ژنو با محمدعلی جمال‌زاده آشنا شدم. درواقع بارها این کتاب‌ها در حوزه تئاتر، کتاب‌های دیده بودم که تقریباً هر روز غروب به کافه‌ای که طبقه همکف محل سکونت من بود می‌آمد تا بیلارد بازی کند. تا این‌جا من فقط جمال‌زاده را می‌دیدم اما آشنایی به‌معنی واقعی‌اش از زمانی شروع شد که «یکی بود یکی نبود» اش را خواندم و درست یادم هست که ژوئیه ۱۹۵۵ برای او نامه‌ای نوشتم و سؤالی پرسیدم. جمال‌زاده در این کتاب به نمونه آثاری سمبولیستی، سوررئالیستی و اگزیستانسیالیستی در ادبیات ایران اشاره کرده است و من هم به محض خواندن این کتاب در اولین نامه از او پرسیدم منظورش دقیقاً کدام آثار است. البته با کلی احترام و ادب شاگردی جرات کردم این سؤال را از جمال‌زاده پرسیدم و اتفاقاً یادم هست که انتهای نامه از او خواستم که اگر مشکلی ندارد و منعی، از دیدار و مراده و دوستی‌اش با صادق هدایت برایم بنویسد. کمتر از یک‌هفته بعد جمال‌زاده به اولین نامه‌ام جواب مفصلی



محمد علی جمال‌زاده

داشت و به محفلش می‌رفتند (بعدها خود من یکی از این دانشجویان شدم) را با من نداشت. خلاصه که بعد از این نامه، نامه‌دگرایی به پیوست نامه قبلی برابرم فرستاد و گفت فلان جای نامه‌ات جواب و نه دیدار حضوری. جمال‌زاده با وجود چیزی که درباره‌اش می‌گفتند با من بسیار خوب بود، حتی در همین شکل مکتوب. یعنی جواب سؤالات مرا در نامه بسیار مشروح و مفصل می‌نوشت و آن عتاب و سرسختی که با دانشجویان ایرانی داد و از خط‌خوب اما ناخوانای من همان اول گلايه کرد و گفت قلم خودنویس‌ات را عوض کن. خلاصه این نامه‌نگاری‌ها ادامه پیدا کرد و رابطه من با او به‌همین شکل مکتوبش منتهی می‌شد و سؤال و جواب و نه دیدار حضوری. جمال‌زاده با عین‌نامه‌ام را برابرم فرستاد. نامه‌های ما از قالب پرسش و پاسخ، اصولاً به گفت‌وگو درباره موضوعی رسید از همین اولین نامه‌ها و بحث مکتوب درباره موضوعات مختلف در حوزه فرهنگ و ادبیات. تقریباً چهارسال بعد از اولین نامه بود که من برای مشورت با او درباره مجله که انجمن ادبی دانشجویان ایرانی مقیم ژنو به مدیریت احسان نراقی تأسیس کرده بودند از استاد وقت ملاقات گرفتم و رفتم تا در این مورد از او راهنمایی‌هایی بگیرم و البته از جمال‌زاده اجازه نمایشنامه‌اش را بگیرم که داوود فرنگ آمده تا زمانی که خلافتش ثابت نشود بدبین بود اما وقتی این بدبینی کنار می‌رفت و کسی را باور می‌کرد در دوستی از هیچ چیز دریغ نداشت و هر چه می‌دانست و در توان داشت چه مالی و چه معنوی را دو دستی تقدیم می‌کرد. از گزافه‌گفتن و لاف و مبالغه هم خیلی بدش می‌آمد و از رفتارهای نمایشی بیزار بود. این داستان دیدارهای ما با جمال‌زاده و آن حلقه از نزدیکان خیلی مفصل است.

حضور داشت و داوود که آن زمان هم در دانشگاه درس می‌خواند (و هم در آموزشگاه‌های هنرپیشگی تعلیم می‌دید و چند نمایشنامه از راسین و برنار شاو را کارگردانی کرده بود) داستان کوتاهی را که من از جمال‌زاده به فرانسه برگردانده بودم با آب و تاب خاصی خواند و جمال‌زاده هم آنقدر خوشش آمد که فی‌المجلس نطق قرایی درباره هدایت کرد و بسیار خوش گذشت. به‌هر صورت خیلی‌ها با او خوب نبودند و می‌گفتند او دولتی است و آدمی سازشکار. برای من اما استادی بی‌بدیل بود که از او بسیار یاد گرفتم. دانشجویهای ایرانی هم آنچنان از جمال‌زاده خوششان نمی‌آمد چون جمال‌زاده سواد و فهم درک آنها را کم می‌دانست و گاهی هم با تندی با آنها حرف می‌زد و آنها را می‌رنجاند و کلاً به آنها بدبین بود. خلاصه که به ایرانی به فرنگ آمده تا زمانی که خلافتش ثابت نشود بدبین بود اما وقتی این بدبینی کنار می‌رفت و کسی را باور می‌کرد در دوستی از هیچ چیز دریغ نداشت و هر چه می‌دانست و در توان داشت چه مالی و چه معنوی را دو دستی تقدیم می‌کرد. از گزافه‌گفتن و لاف و مبالغه هم خیلی بدش می‌آمد و از رفتارهای نمایشی بیزار بود. این داستان دیدارهای ما با جمال‌زاده و آن حلقه از نزدیکان خیلی مفصل است.

شاگرد پیازه و عاشق هانری ولون

او بسیار بسیار بر منطق استوار بود. بنابراین روانشناسی که او درس می‌داد خیلی سریع و راحت از کودکی به بزرگسالی می‌رفت و به خاطر همین هم منتقدانش، یعنی کسانی مثل یونگ مدام در حال نقد کردنش بودند. خلاصه که استاد بزرگ و آدم نازنینی بود اما متد روانشناسی‌اش باب طبع من نبود. این «هانری ولون» بود که من را بسیار تحت تأثیر خود قرار داد. من با پسر و خواهر پیازه دوست بودم و به همین دلیل هم زیاد به خانه‌شان می‌رفتم و از خواهرش مطالب زیادی درباره پیازه می‌شنیدم. طی

تمام این سال‌ها، خیلی‌ها به کنایه به خودم یا پشت‌سرم گفته یا شاید هنوز هم می‌گویند که ستاری از پیازه بزرگسالی می‌رفت و به خاطر همین هم منتقدانش، یعنی کسانی مثل یونگ مدام در حال نقد کردنش بودند. خلاصه که استاد بزرگ و آدم نازنینی بود اما متد روانشناسی‌اش باب طبع من نبود. این «هانری ولون» بود که من را بسیار تحت تأثیر خود قرار داد. من با پسر و خواهر پیازه دوست بودم و به همین دلیل هم زیاد به خانه‌شان می‌رفتم و از خواهرش مطالب زیادی درباره پیازه می‌شنیدم. طی



ژان پیازه

بت ساخته. خنده‌دار است! آخر شما کی هستید که خودتان را در این حد می‌دانید که بگویید پیازه آدم کمی است یا آنقدرها هم بزرگ نیست. علم و دانش کسی مثل پیازه و امثال او، هنوز که هنوز است تمام اروپا را در سیطره خودش دارد. من که تا قبل از رفتن به فرنگ این‌ها را نمی‌دانستم پیازه کیست یا قرار است استاد ما باشد. اما این بعضی‌ها طوری حرف می‌زنند یا از «فرهنگ عامه» می‌گویند که انگار نبض فرهنگ در دست‌های‌شان است. این‌طوری نیست. انصاف باید داشت. من کجا پیازه کجا؟»